

منبع اسدی در سرودن گرشاسب نامه

دکتر ایرج مهرکی

عضو هیأت علمی لغت نامه دهخدا

چکیده:

گرشاسب نامه منظومه حماسی اثر طبع «اسدی طوسی» است که آن را ظاهراً در حدود ۴۵۶ هـ آغاز کرده و به سال ۴۵۸ هـ به پایان رسانیده. موضوع آن سرگذشت های گرشاسب جهان پهلوان جد اعلای رستم است. در این مقاله به نسخه ای که «اسدی» در دست داشته و آن را به نظم در آورده، اشاره رفته است.

کلیدواژه ها: گرشاسب، ضحاک، فریدون، ابوالمؤید بلخی، قابوسنامه، بلعمی

گرشاسب نامه در واقع مهم ترین اثر اسدی است، و منظومه ای است در بحر متقارب مثنی محذوف یا مقصور (وزن معمول بیشتر آثار حماسی پس از فردوسی و دقیقی) که دارای حدود ۹۰۰۰ بیت است و ماجرای آن شرح جنگ ها، عظمت ها و دلاوری های گرشاسب است.

ماجرای کتاب از آن جا آغاز می شود که جمشید پس از فرار از دست ضحاک به زابلستان می رسد. در آن جا دختر کورنگ، شاه زابلستان، را می بیند و آن دو

دل به هم می‌بندند و دختر بدون آگاهی پدر به همسری جمشید درمی‌آید و بعداً پدر او از ماجرا آگاه شده، ابتدا می‌خواهد جمشید را تسلیم ضحاک کند اما به خواهش دختر از این کار سر باز می‌زند.

پس از مدتی جمشید، که درمی‌یابد ضحاک از جای پنهان شدن او آگاه شده است، به ناچار از آن‌جا می‌گریزد، اما در هند به دست روزبانان ضحاک می‌افتد و او را با اژه به دو نیم می‌کنند. اندکی پس از کشته شدن جمشید پسر او زاده می‌شود که نامش را تور می‌نهند.

از اینجا داستان با شتاب بیشتری ادامه می‌یابد و چند نسل پس از تور یعنی شیدسب، طورگ، شم و اثرط را برمی‌شمرد تا به ماجرای اصلی داستان؛ یعنی گرشاسب، برسد.

گرشاسب از همان آغاز تولد گوی پیل تن است که از گهواره به سوی شبرنگ و بور می‌رود. در نوجوانی او، روزی ضحاک، که شاه سراسر ایران است، به مهمانی اثرط پدر گرشاسب می‌آید و گرشاسب را می‌بیند. ضحاک از او درمی‌خواهد تا به نبرد اژدهایی برود کز آن اژدها مه دگر کس ندید. گرشاسب گرز و کمانی ویژه‌ی این کار، راست می‌کند و با آنها اژدها را می‌کشد. این نخستین اما بزرگ‌ترین و مهم‌ترین نبرد اوست. سپس به دستور ضحاک برای یاری مهراج به هند می‌رود و با بهو که علیه مهراج قیام کرده، می‌جنگد و بهو را می‌کشد.

بعد از کشتن بهو به دیدار شگفتی های هند می رود، با برهمنان دیدار می کند و پرسش ها و پاسخ های فلسفی بین آنها درمی گیرد. جزیره های بسیاری را می بیند که هر کدام دارای شگفتی دیگری است؛ جزیره ای که گیاهش تریاک است و سنگش همه کهربا، جزیره ای که خایه ی مرغ ماری را که به لانه حمله کرده می کشد، سیمرغی که نهنگ چهل رشی را به چنگ گرفته، چشمه ای که آتش از آن برمی خیزد و گل ها را می سوزاند اما پارچه را نه، ترنجبی که هر کدامش یک شتروار است، ققنوس که به اندازه ی اسبی به برگستان است و در بینی ۵۰ سوراخ دارد و باد در سوراخ های آن می پیچد و صدای ساز برمی خیزد، دیو مردمان و سناس ها، اژدها، ماهی وال، استرنک، مورچه هایی بزرگ تر از گوسفند، درخت واق واق و... سپس با طرایف بسیار از این سفر به ایران باز می گردد و به دیدار ضحاک می رود و هدیه ها نثار او می کند.

گرشاسب بعد از آن برای یافتن همسری شایسته و دل خواه به طور ناشناس به روم می رود و پس از ماجراهای چندی که بر او می گذرد از امتحان پادشاه روم، که کشیدن کمانی آهنی است، موفق بیرون می آید و با دختر شاه روم ازدواج می کند و راهی ایران می شود. در راه بازگشت به ایران در بیابان با زنگی مردم خوار می جنگد.

پس از بازگشت به زابلستان، شهر زرنج را بنا می نهد. در این هنگام شاه کابل که خراج گزار اثرط است می میرد و پسرش که جانشین او شده، از دادن خراج سر

باز می‌زند. اثرط، پدر گرشاسب، به رزم او می‌رود، اما شکست می‌خورد. گرشاسب به یاری پدر رفته دشمن را شکست می‌دهد و دوباره به زرنج باز می‌گردد و آن شهر را تمام می‌کند و برای ساختن دیوار شهر، خون اسرای کابل را می‌ریزد و با آن گل بارو را درست می‌کند.

ضحاک یک بار دیگر به دیدار گرشاسب می‌آید و او را به نبرد منهراس دیو و سردار آفریقی می‌فرستد. منهراس آن قدر شگفت‌آور و عظیم جثه است که «به جستن بگیرد زگردون عقاب» و نهنگ از زیر آب بیرون می‌آورد و آن را در برابر خورشید بریان می‌کند و می‌خورد. گرشاسب منهراس را اسیر کرده، سالار آفریقی را می‌کشد و یکی از سرداران او را که در جنگ به گرشاسب پیوسته به جای او می‌نشانند و غنایم خود را نزد او امانت می‌گذارد.

در راه بازگشت باز هم شگفتی‌های دیگری می‌بیند، اما این بار بر روی خشکی. و با برهمنان گفت‌وگوهای طولانی می‌کند، سرانجام به ایران آمده منهراس را در بارگاه ضحاک به دار می‌کشد و خود به زابل باز می‌گردد. پس از اندکی اثرط می‌میرد و گرشاسب به تخت زابل می‌نشیند.

در همین زمان فریدون، ضحاک را شکست داده و خود بر تخت ایران نشسته است. فریدون گرشاسب را به درگاه خود می‌خواند و او را به جنگ فغفور چین، که راه سرکشی در پیش گرفته، می‌فرستد. گرشاسب همراه نریمان، که در کتاب گرشاسب‌نامه برادرزاده‌ی او معرفی شده (و نه پسرش) به جنگ فغفور چین می‌رود.

از رود ایلاق می‌گذرد: پادشاهان بسیاری از جمله خاقان چین تسلیم او می‌شوند و او به جنگ فغفور می‌رود. در جنگ پسر فغفور کشته می‌شود و خودش اسیر. اما گرشاسب با احترام با فغفور برخورد می‌کند و او را با اسرا و غنایم بی‌شمار به درگاه فریدون می‌فرستد و در نامه‌ای از فریدون می‌خواهد که از گناهان فغفور درگذرد و او را به پادشاهی چین بازگمارد. فریدون نیز چنین می‌کند.

پس از بازگشت گرشاسب و نریمان از چین، نریمان به خواست فریدون با دختر شاه بلخ ازدواج می‌کند حاصل این پیوند سام است.

در سال‌های پایانی زندگی گرشاسب، پس از مرگ پادشاه طنجه، که دست‌نشانده‌ی گرشاسب بود، پسرش به جای او می‌نشیند و گرشاسب در نامه‌ای از او امانتی را که نزد پدرش نهاده بود درمی‌خواهد. اما پادشاه نورسیده از دادن آن سرپیچی می‌کند، گرشاسب به نبرد او می‌رود و او را شکست می‌دهد.

در بازگشت از طنجه نیز شگفتی‌ها می‌بیند. ددی هشت پا و دو سر را می‌کشد و به سیستان بازمی‌گردد و در هفتصد و سی سالگی می‌میرد و نریمان به جای او می‌نشیند.

منبع گرشاسب نامه

اسدی در آغاز کتاب می‌گوید که اثر خود را از روی یک متن، به نظم درآورده

است:

ز کردار گرشاسب اندر جهان
 یکی نامه بد یادگار از مهان
 پسر از دانش و پسند آموزگار
 هم از راز چرخ و هم از روزگار
 ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
 ز خوبی و زشتی و شادی و غم
 ز نخچیر و گردن‌فرازی و رزم
 ز مهر دل و کین و شادی و بزم
 و در ادامه می‌افزاید:

به شهنامه فردوسی نغزگوی
 که از پیش گویندگان برد گوی
 بسی یاد رزم یلان کرده‌بود
 از این داستان یاد ناورده‌بود
 نهالی بد این رسته هم ز آن درخت
 شده خشک و بی‌بار و پژمرده سخت
 من اکنون ز طبعم بهار آورم
 سر این شاخ نورا به بار آورم
 اما اشاره‌ای به این نمی‌کند که کتاب چه نام داشته است و مؤلف آن کیست.
 تنها به این نکته بسنده می‌کند که:

سراینده دهقان موبد نژاد *انسانی و مطالعات* ز گفت دگر موبدان کرد یاد

این دهقان موبد نژاد نیز برای ما ناشناخته است که آیا منظور خود اسدی
 است که خود را از نژاد دهقانان می‌داند، یا این که مراد گرد آورنده‌ی اصلی متن
 است.

اما در کتاب تاریخ سیستان کارهایی را به گرشاسب نسبت داده‌است که بیشتر
 آنان عیناً یا با اندک دگرگونی در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی نیز آمده‌است. از جمله گفته
 است:

«از بزرگی و فخر او یکی آن بود که به روزگار ضحاک هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی اژدها را که چند کوهی بود تنها بکشت به فرمان ضحاک و پس از آن با اندک مردم زاولی و ایرانی برفت هم به فرمان ضحاک به یاری بهرام هندی^۱، تا برفت و بهورا با دوبار هزار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت و هندوان و آن دیار همه ایمن کرد و به سرانندیب شد و نسرين را آنجا بگرفت و بکشت^۲ و پیرامن دریای محیط برگشت و آن جزیره‌ها و عجایب‌ها بدید و از آنجا به مغرب شد و کارکردهای بسیار کرد^۳، تا باز افریدون بیرون آمد - پسر عم وی - و ضحاک را بیست و باز کسی بفرستاد و گرشاسب را بخواند و گرشاسب برفت با نبیره خویش نریمان بن کورنگ بن گرشاسب^۴ سوی افریدون شد و افریدون پذیره‌ی او باز آمد و او را بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش بر کرسی زرین بنشاند و باز او را به چین فرستاد تا شاه چین را که به فرمان افریدون در نیامده بود بگرفت و با هزار پیل وار زر و جواهر به درگاه

۱ - نام این شخص در گرشاسب‌نامه «مهرج» است که شاید صحیح‌تر باشد و صورت دیگری باشد از مهاراجه.

۲ - این نام و ماجرا در گرشاسب‌نامه نیست تنها می‌توان آن را با ماجرای کشته شدن پسر بهو در آن کتاب تطبیق داد که اسدی نام او را ذکر نکرده است.

۳ - مراد کشتن منهراس و آفریقی و شاه لاقظه است در گرشاسب‌نامه.

۴ - نریمان در گرشاسب‌نامه برادرزاده‌ی گرشاسب است و کورنگ برادر گرشاسب نه پسر او، به هر حال نسبت داده شده در گرشاسب‌نامه قطعاً اشتباه است زیرا در همه‌ی آثار دیگر نریمان پسر گرشاسب ذکر شده است.

فرستاد به دست نریمان و خود به نفس خویش به چین بود و نامه کرد
 سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و این جا بیوم تا او این جا
 بیاید. اما [تو او را] خلعت ده و بازگردان و عفو کن که مرد محتشم است،
 هیچ کس این ولایت را جز او نتواند داشت. و افریدون هم چنان کرد و از
 آن جا گرشاسب به درگاه افریدون آمد و از آن جا به سیستان آمد و نهصد
 سال پادشاه سیستان بود. و ضحاک را به روزگار او به سیستان هیچ حکم
 نبود و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت به گرشاسب
 بازداشته بود، افریدون بر ولایتش زیادت کرد». (تاریخ سیستان، تصحیح
 ملک‌الشعرا بهار، انتشارات کلاله‌ی خاور، صص ۵-۶).

همان‌طور که دیده می‌شود این خلاصه‌ی حکایت با خلاصه‌ی کتاب
 گرشاسب‌نامه که قبلاً گفته شد بسیار هم‌سان هستند و حتی بعضی جزئیات آن‌ها
 نیز با هم مطابقت دارد؛ برای مثال در تاریخ سیستان آمده است: «با اندک مردم
 زاولی و ایرانی برفت به فرمان ضحاک به یاری بهرام هندی و بهو را با دویار
 هزارهزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت.» همین بخش در گرشاسب‌نامه بدین
 صورت آمده است:

هزار از یل نیزه‌زن زابلی	گزین کرد با خنجر کابلی
یلانی دلاور هزار از شمار	ولیکن گه جنگ هریک هزار
همه چرخ ناورد و اخترسنان	همه حمله را با زمان هم‌عنان

ره و رایشان رزم و کین ساختن هوا ریزش خون و خوی تاختن
 کی نامور گفت کای جنگجوی بدین لشکر آنجا شدن نیست روی
 که دارد بهوگرد ریزنده خون دوباره هزاران هزاران فزون...

و یا در بخش دیگری از تاریخ سیستان آمده است: «سوی افریدون شد و افریدون پذیره‌ی او باز آمد و او را بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرین بنشاند». و در گرشاسب‌نامه می‌خوانیم:

چو زی کوشک آمد شه از تخت خویش پذیره‌شده‌ش زود ده گام بیش
 گرفتش به سر برد از افراز تخت بسوسید روی و بسپرسید سخت
 نریمان فرخنده را داد جاه نشاندش بر خویش بر زیرگاه

همان‌طور که پیداست بخش گفته شده در تاریخ سیستان نه تنها در کلیات، بلکه حتی در جزئیات نیز، با اثر اسدی هم‌خوانی دارد و پیداست که هر دو از روی اثری واحد، این داستان را نقل کرده‌اند، اما یکی با تفصیل و دیگری تنها به خلاصه‌ای بسنده کرده‌است.

ولی مؤلف تاریخ سیستان نیز در اینجا اشاره‌ای نکرده‌است به این که این مطالب را از روی چه اثری بازگفته‌است. تنها در آغاز این قسمت می‌گوید که قصد داشته است کتابی درباره‌ی گرشاسب تألیف کند: «قصه‌ی گرشاسب زیاد است و به کتاب او تمام گفته آید.» و متأسفانه نمی‌دانیم که وی این اثر را تألیف کرده است

یا نه. اما این نکته مسلم می‌گردد که اسدی کتابی درباره‌ی گرشاسب در اختیار داشته و آن را به نظم درآورده است که مؤلف کتاب تاریخ سیستان نیز آن را در اختیار داشته و قصد داشته است آن را کامل‌تر مدون کند. اما همو در بخش دیگری از کتاب خود در «نقل آتش کرکوی» می‌گوید: «بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید: که چون کیخسرو به آذرآبادگان رفت و رستم دستان با وی و...». سپس داستان پنهان شدن افراسیاب در تاریکی و پدید آمدن آتش از گوش اسب کیخسرو و یافتن افراسیاب و کشتن او را نقل می‌کند.

با توجه به این نقل قول صاحب تاریخ سیستان، به نظر می‌آید که بوالمؤید بلخی کتابی در شرح احوال گرشاسب داشته است که وی آن را در اختیار داشته و در چند جا از کتاب خود از آن نقل قول کرده است. و با توجه به شباهت بسیار میان نقل قول او و کتاب اسدی می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که اسدی نیز نسخه‌ای از همین اثر را در دست داشته که آن را به نظم درآورده است.

نویسنده‌ی تاریخ سیستان در چند جای دیگر نیز از اثر بوالمؤید نقل می‌کند:

۱ - در اوایل کتاب خود می‌گوید: «ابوالمؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب

عجایب بر و بحر گویند که اندر سیستان عجایب‌ها بوده است که به هیچ جای چنان نیست، یکی آن است که یکی چشمه از کوه برآمد و به هوا اندر دوازده فرسنگ بشد و آن جا به یکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان بیرون شد

و چهار فرسنگ کشتزار آن بود، و اکنون هر دو جایگاه پدیدار است». (همان، ص ۱۳).

۲- «دیگر ابوالمؤید بلخی گوید و اندر کتاب ابن دهشتی گبرگان (بند هشن) نیز بازگویند که اندر شارستان سیستان... یکی چشمه‌ای بوده است که از زمین همی برآمد... و پس از هزارسال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرادید آید». (همان، ص ۱۶).

۳- «اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده‌اند که از هر شهری چه خیزد، گفته‌اند که از سیستان زر آب ریز خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود تا اکنون که ابوالمؤید و اندر کتاب ابن دهشتی گبرگان نیز بگوید که یکی چشمه‌ای بود در هیرمند برابر بُست، و آب برآمدی ریگ و زر برآمیکته». (همان، ص ۱۷).

۴- «ابوالمؤید، دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوه است که آن همه خماین است و هر خماین که نیک است آن از آن کوه سیستان برخاسته». (همان، ص ۱۸).

از این نوشته‌ها پیداست که از کتاب گرشاسب ابوالمؤید بلخی نقل نشده است، پس ظاهراً باید از کتاب دیگری باشد. در تاریخ بلعی در ذکر خاندان گرشاسب آمده است: «جم بگریخت و به زاولستان شد به حدیث دراز و گفتند دختر شاه زاولستان او را بیافت و زن او گشت و پدر نداشت و پدرش امر به دست

دختر کرده بود، پس چون دست بدین دختر فراز کرد، پسری آمدش تور نام کردش. و او بگریخت و به هندوستان شد و آنجا هلاک شد و آن پسر را پسری آمد، شیداسب نام کرد. او را پسری آمد، طورگ نام کرد. وی را پسری آمد شهم نام کرد. وی را پسری آمد اثرط نام کرد. وی را پسری آمد، گرشاسب نام کرد، وی را پسری آمد، نریمان نام کرد. وی را پسری آمد، سام نام کرد. وی را پسری آمد، داستان نام کرد. وی را پسری آمد، رستم نام کرد. وی را پسری آمد، فرامرز نام کرد. و حدیث‌ها و اخبارها و سرگذشت‌های ایشان بسیار است و بسیار گویند. ابوالمؤید بلخی یاد کند به شاهنامه‌ی بزرگ: «تاریخ بلعمی، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، چاپ اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ، صص ۳-۱۳۲».

این نقل قول بلعمی نیز از خاندان گرشاسب است و متن آن به‌خصوص مقدمه‌ی آن درباره‌ی ازدواج جمشید عیناً همانند گرشاسب‌نامه‌ی اسدی است اما همان‌طور که می‌بینیم بلعمی آن را از شاهنامه‌ی بزرگ نقل کرده است نه کتاب گرشاسب.

مؤلف قابوس‌نامه نیز در یک جا از شاهنامه‌ی ابوالمؤید بلخی یاد می‌کند. وی خطاب به پسر خود می‌گوید: «ترا ای پسر تخمه‌ی بزرگ و شریف است و از هر دو طرف کریم‌الطرفینی و پیوسته‌ی ملوک جهانی؛ جدت ملک شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نبیره‌ی آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان

بود به روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است. (قابوس نامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۴).

با توجه به گفته‌ی بلعمی که ذکر خاندان گرشاسب را از شاهنامه‌ی ابوالمؤید نقل می‌کند و با توجه به شباهت موجود بین این بخش و بخش نقل شده در تاریخ سیستان و نیز گرشاسب‌نامه‌ی اسدی می‌توان چنین دریافت که شاهنامه‌ی ابوالمؤید اثر بسیار مفصلی بوده است که بخش مهمی از آن به عنوان کتاب مستقلی با نام کتاب گرشاسب یاد شده است. و همین اثر منبع اسدی در سرودن حماسه‌ی خود است. چنان که «کتاب اخبار نریمان نیز علی‌الظاهر جزئی از شاهنامه‌ی ابوالمؤید بوده» (تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، ج ۱، ص ۶۱۷) که از آن هم به عنوان کتاب مستقلی یاد شده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی